

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Reports

گزارشها

بهرام رحمانی

۱۵ اکتوبر ۲۰۲۱

بیست و هشتمین جلسه دادگاه حمید نوری در ستهکلم!

در بیست و هشتمین جلسه دادگاه حمید نوری در ستهکلم سویدن که روز پنجشنبه ۲۲ مهر ۱۴۰۱-۱۴ اکتبر ۲۰۲۱ برگزار شد، مهنار میمنت و مهری حاجی‌نژاد از کمپ سازمان مجاهدین ایران در آلبانی، به‌عنوان شاکی و از طریق ویدئویی درباره اعضای اعدام‌شده خانواده خود صحبت کردند.

رئیس دادگاه: سلام مهنار.

مهنار: سلام بر رئیس دادگاه و دادستان‌ها.

وکیل مهنار: مهنار میمنت متولد ۱۳۵۹ است. وی در خانواده‌ای بزرگ شده که سه برادر داشته و همه افراد خانواده هوادار سازمان مجاهدین بودند. در آن دوره برادرش محمود در گورهدشت اعدام شد. محمود متولد ۱۹۶۰ بود. وقتی که در دانشگاه تحصیل می‌کرد سال ۱۹۸۲ دستگیر شد. اولین حکم او چهار سال زندان بود. وی در سال ۱۹۸۶ آزاد می‌شود اما دو ماه بعد مجدداً دستگیر می‌شود. توی زندان‌های اوین و قزل حصار و گورهدشت نگهداری می‌شود. احتمالاً محمود در ۸ مرداد ۶۷ اعدام می‌شود. برادر دیگر مهنار «مسعود میمنت» در سال ۸۲ در زندان اوین کشته می‌شود. ۱۹۸۲ مهنار و مادرش از ایران می‌شوند. آن‌ها نخست به فرانسه و سپس به عراق می‌روند. پدر در ایران بود و می‌رفته ملاقات پسر‌ها. حالا مهنار در این مورد صحبت خواهد کرد. از جمله اسامی که پدر مهنار از پسرش شنیده و درست قبل از دوره اعدام‌ها بود که در ملاقات با پدرش از جمله کسانی که نامش را می‌برد حمید نوری بود. پدر به مهنار زنگ می‌زند و خبر اعدام برادرش می‌دهد. مادر مهنار در ۱۹۹۸ در حمله‌ای جان می‌بازد. حتی شوهر مهنار نیز در عراق کشته می‌شود. سال ۲۰۰۷ برادر کوچک مهنار دستگیر می‌شود و تاکنون هیچ‌کس نمی‌داند چه اتفاقی برای او افتاده است. این مقدمه کوتاهی بود درباره مهنار.

رئیس دادگاه: بازجویی از مهنار میمنت شروع می‌شود.

دادستان: کریستینا کارلسنت اسم من است و یکی از دادستان این کیس هستم. ما می‌دانیم که برای خانواده شما اتفاقات ناگواری افتاده است اما امروز سؤالات ما تنها درباره برادرت محمود است. باشه؟

مهنار: باشه.

دادستان: کوتاه درباره برادرت بگو و قبل از دستگیری چه اتفاقی بود؟

مهناز: محمود در رشته معماری تحصیل می‌کرد و از همان سال ۵۷ فعالیت‌هایش را با سازمان مجاهدین آغاز کرد و فعال بود. به‌همین خاطر محمود شناخته شده بود. در اوایل سال ۱۳۶۱ محمود در خیابان توسط پاسداران شناسائی می‌شود. او را دستگیر می‌کنند و به زندان اوین می‌برند. در همان دوره یک حکم ۴ ساله به او می‌دهند. توی این چهار سال در زندان‌های اوین و قزل حصار و گوهردشت به سر برده است. از آنجا که محمود خیلی فعال بود او را به‌ویژه در قزل حصار شدیداً شکنجه کردند و دوره سختی را گذراند. از طریق پدرم و بعداً دوستان هم‌بندی‌هایش شنیده بودم در زندان قزل حصار کابل زیادی به پاهایش زده بودند و بی‌خوابی‌های زیادی کشیده بود و سرپا ایستادن‌ها بسیار شکنجه شده بود اما روحیه بسیار بالائی داشت.

دادستان: حالا می‌رویم سر این که برادرت سال ۱۹۸۹ آزاد شد. بعد از آزادیش بگو.

مهناز: سال ۶۵ آزاد شد و کمتر از دو ماه بود پیش پدرم بود. بعد از آن تلاش کرد از ایران خارج شود و به سازمان مجاهدین بپیوندد. توی همین رابطه پدرم تعریف کرد او یک شب نامه گذاشته و در آن نوشته بود که می‌روم به سازمان بپیوندم. بعد از آن با شما تماس می‌گیرم. اما سال ۶۶ پدرم متوجه می‌شود که محمود دستگیر شده و در زندان اوین است. در همان موقع پدرم به دیدارش می‌رود. حول و حوش بهمن ۶۶ محمود را به گوهردشت منتقل می‌کنند.

دادستان: از کجا می‌دانید بهمن ۶۶ او را به گوهردشت می‌برند؟

مهناز: پدرم گفت. از بهمن ۶۶ به پدرم اطلاع دادند برای ملاقات به گوهردشت برود.

در این‌جا حدود ۲۰ دقیقه رابطه دادگاه استکھلم با کمپ اشرف دچار اخلال می‌شود.

دادستان: قبل از قطع صحبت‌ها از قول پدرت گفتید که برادرت را بردند به گوهردشت. آیا تو می‌دانی برادرت حکم جدید گرفت یا نه؟

مهناز: بلی در واقع توی گوهردشت حکم ۵ سال گرفته بود.

دادستان: اتهامش چی بود که ۵ سال برایش بریده بودند؟

مهناز: اتهامی نداشت فقط به دلیل هواداری از مجاهدین دستگیر شد.

دادستان: بعد چه اتفاقی برای برادرت افتاد؟

مهناز: من اجازه می‌خواستم اگر ممکن ایست کمی درباره برادرم توضیح دهم.

دادستان: فقط کوتاه درباره پدرت بگوئید.

مهناز: پدرم قبل از انقلاب ۵۷ قاصی دادگستری بود. در زمان رژیم خمینی خودش استعفا داد و به وکالت پرداخت.

دادستان: اسم پدرت چی بود؟

مهناز: اسم پدرم عبدالله میمنت بود.

دادستان: چه اتفاقی برای برادرت افتاد؟

مهناز: علت این که پدرم استعفا داد چون نمی‌خواست در رژیم آخوندها کار کند. چون از آن‌ها شناخت داشت. من تیر ماه ۶۷ با پدرم تماس داشتم. در همان زمان پدرم به من گفت وضعیت زندان‌ها بسیار نگران‌کننده شده است. گفت صحبت از اعدام زندانیان هست و خانواده‌ها به همدیگر می‌گویند. خودش به من گفت من از این وضعیت خیلی نگران هستم. گفت من این‌ها را می‌شناسم و احساس خوبی ندارم. از جمله اسم چند نفر را می‌گویم حتماً به سازمان مجاهدین بدهید. از جمله اسم اشراقی را برد و گفت او فعلاً دادستان است و گفت من قبلاً او را می‌شناختم. او وکیل بود. اشاره کرد که آن‌ها با وجود این که سوگند وکالت خورده‌اند اما جنایت می‌کنند. از جمله کسان دیگری که اسم برد نیری بود و گفت او به زندان

رفت و آمد می‌کند. همچنین اسم مقیسه‌ای و حمید عباسی را برد. گفت این‌ها همه بی‌سواد هستند اما رژیم به این‌ها لباس قضاوت پوشانده است.

دادستان: آیا پدرت برادرت در زندان گوهردشت دیده بود یا نه؟

مهناز: بلی پدرم هر دو هفته یکبار به گوهردشت می‌رفت و برادرم را ملاقات می‌کرد.

دادستان: این تیر ۶۷ بود که با پدرت تماس داشتید. بعد از این کی با پدرت تماس داشتید؟

مهناز: بلی من زیادی نمی‌توانستم با فامیلم تماس بگیرم. به خاطر این که هر بار زنگ می‌زدم خانواده‌ام اذیت می‌کردند.

من با توافق با پدرم و برادر کوچکترم خیلی کم زنگ می‌زدم و غیرمستقیم با هم صحبت می‌کردیم.

دادستان: منظورتان از تماس غیرمستقیم چیست؟

مهناز: منظورم تلفونی که زنگ زد من غیر از خانه‌مان بود.

دادستان: کی با پدرت تماس گرفتید؟

مهناز: من در مهر ماه ۶۷ بود که مجدداً تماس گرفتم. و در همان تماس پدرم وضعیت بدی داشت. آن‌جا خبر شهادت

محمود را به من داد.

دادستان: دیگه پدرت چی گفت در مورد کشتن برادرت؟

مهناز: پدرم گفت همه نقاطی که قبلاً گفته بودم همه درست بود. و همین نفراتی که قبلاً گفتم قاتل پسر من بودند. پدرم گفت

خیلی تلاش گرفتم در دو ماه ملاقات بروم اما اجازه ندادند. همین مهر ماه پدرم را خبر می‌کنند که بیا وسایل پسر را

بگیر. توی همان زندان گوهردشت کیف کوچکی به پدرم تحویل دادند. پدرم می‌گفت خیلی تلاش کردم بدانم او را کجا

دفن کرده‌اند اما جوابی نگرفتم.

دادستان: به پدرت چه اطلاعاتی داده بودند؟

مهناز: فقط پدرم متوجه شده بود در همان اوایل مرداد ۶۷ او را اعدام کردند. هیچ اطلاعات دیگری به پدرم ندادند.

دادستان: آیا پدرت برای شما گفت که مقامات زندان درباره پسرش چه چیزی گفتند؟

مهناز: به پدرم در همین حد گفته بودند که بیا وسایل پسر را ببر. او اعدام شده است.

دادستان: پرد به گوهردشت رفت و وسایل برادرت را گرفت؟

مهناز: بلی

دادستان: پدرت برای شما تعریف کرد کجا رفت بود؟

بلی زندان گوهردشت. من از همبندی‌های برادرم که به مجاهدین پوستانه‌اند. آن‌ها هم درباره برادرم چیزهایی را تعرق

کردند.

دادستان: تعریف کن چه اطلاعاتی را از کی گرفتید؟

مهناز: من همبندی‌های محمود را زیاد دیدم اما مشخصاً حسین فارسی بود که درباره برادرم تعریف کرد. او هم در

گوهردشت بود. او برایم توضیح داد که شب ۷ مرداد ۶۷ پاسدارها توی بند ریختند. از جمله همین ناصریان بود که من

بعداً فهمیدم همان مقیسه‌ای است و همچنین حمید عباسی. آن‌ها لیست بلندبالایی از اسامی زندانیان را خواندند که محمود

هم در آن لیست بود. همه این‌ها را به راهرو مرگ بردند. و بعد روز ۸ مرداد بود محمود را به اتاق دادیاری بردند. بعد

از این که از اتاق دادیاری بیرون آمده بود حسین فارسی از او پرسیده بود: چه خبر؟ محمود گفته بود که اسم را پرسیدند

و این که آیا هنوز هوادار مجاهدین هستم؟ چی بود؟ جواب من این بود که اسم را گفتم. همچنین گفتم هوادار مجاهدین

هستم. نیری فحش‌های زیادی به محمود داده بود و گفت من باید خیلی زودتر تو را به نزد برادرت می‌فرستم.

دادستان: چه تاریخی این‌ها را به شما گفتند؟

مهناز: حدود ۲۰ سال پیش حسن فارسی را دیدم به من گفت.

دادستان: مرسی. من دیگه سوالی ندارم.

وکیل شاکي: تو گفتید پدرت به شما اسامی چند نفر گفته و گفته یادت باشد به دیگران بازگو کنید؟ درسته؟

مهناز: بلی درسته.

وکیل: وقتی که اسم حمید عباسی را آورد توضیح دیگه‌ای هم داد؟

مهناز: بلی گفت او یک پاسدار بی‌سواد است که لباس قضاوت به تنش پوشانده‌اند.

دادستان: پدرت این اسامی را یک بار گفت و یا بیشتر؟

مهناز: پدرم این‌ها را در تماس تیر ماه و یک بار هم در تماس مهر ماه گفت و یکبار هم به فرانسه آمده بود مرا ببینید توضیح داد.

وکیل: او کی در فرانسه بود؟

مهناز: سال ۱۳۸۸ بود. اگر اجازه دهید توضیح می‌دهم.

دادستان: تماس‌های تیر و مهر ماه چه سالی بود؟

مهناز: سال ۱۳۶۸.

دادستان: سالی که پدرت را در فرانسه دیدید چه سالی است؟

مهناز: سال ۱۳۸۸ پدرم و برادر کوچکم مانند توریست به فرانسه آمدند و مرا دیدند.

وکیل: آن موقع باز همان اطلاعات را به شما داد. درسته؟

مهناز: بلی همین اطلاعات را داد اما کامل‌تر.

دادستان: آیا پدرت حمید عباسی را دیده بود؟

مهناز: از صحبت‌هایی که می‌کرد همه این‌ها را دیده بود.

دادستان: آیا پدرت شخصا به شما گفت که حمید عباسی را در زندان گوهردشت دیده است؟

مهناز: بلی گفته که او را دیده است. چون پدرم وکیل بود همه این‌ها را می‌شناخت.

وکیل: مرسی من هم سوال دیگری ندارم.

رئیس دادگاه: وکلای دیگر سوالی دارند؟

نه.

رئیس دادگاه: کنت لوئیس شما سوالی دارید؟

لوئیس: بلی سوال دارم. گفتم که پدرت ۲۰۰۹ اومد فرانسه و حضوری شما را دید. سوال من این است که گفتید تیلیفونی با آن‌ها صحبت می‌کردید آن‌ها را اذیت می‌کردند حالا آن‌ها برگشتند به تهران چه اتفاقی برای آن‌ها افتاد؟

رئیس دادگاه: من قطع می‌کنم چون که این سوال ربطی به این جلسه ندارد. ما فقط در مورد گوهردشت و برادرش است نه چیز دیگری. اگر سوالی در این مورد دارید بپرسید.

کنت لوئیس: آقای رئیس دادگاه متوجه هستم اسنادی که داریم. این افراد ۳۳ سال صبر کردند این وقت برسد تا به دنیا بگویند چه اتفاقی برای خانواده آن‌ها افتاده است. درخواست من این است اجازه کوتاهی بدهید جواب سوال مرا بدهد.

رئیس دادگاه: بلی متوجه هستم کنت. شما را درک می‌کنم. وکیل مشاور یعنی خودت و وکیل مشاورش در اول توضیح دادید که چه اتفاقی به خانواده‌اش افتاده است. من گفتم این سوال شما ربطی به این جلسه ما ندارد.

لوئیس: اجازه بدهید چه اتفاقی برای برادر کوچکش منوچهر افتاده من دیگه سؤالی ندارم.

رئیس دادگاه: آیا مهم است کنت لوئیس تشخیص بدهد.

کنت لوئیس: بلی مهم است کوتاه توضیح دهد.

رئیس دادگاه: می‌فهم این همین موضوع است که در مقدمه توضیح دادید مرگ نه؟ ربطی به آن دارد؟

لوئیس: بلی درست است.

رئیس دادگاه: سؤالت را بپرس.

دادستان: وقتی پدرت و برادرت برگشتند به ایران چه اتفاقی افتاد؟

مهناز: بعد از این که این‌ها به ایران برگشتند برادرم منوچهر دستگیر می‌شود به‌خاطر ملاقات با من. نقطه قابل توجه این است که من در یک سایت خواندم مقیسه‌ای برادرم را به چهار سال زندان در زندان برازجان محکوم کرده است. همچنین برای او ۷۴ شلاق صادر می‌کند. این همان ناصریان زندان گوهردشت است که مقیسه‌ای گفته می‌شود. بعد از آن که حکمش تمام شد و آزاد گردید ما هرگز او را پیدا نکردیم و ناپدید شده است. در واقع از خانواده ما دو برادرم شهید شدند و یک برادرم مفقود شده و مادرم هم شهید شده و من تنها باز مانده خانواده‌ام هستم. باید بگویم هزاران خانواده هستند که من نماینده آن‌ها هستم و در این‌جا شهادت می‌دهم. جرم همه خانواده ما این بود که هوادار سازمان مجاهدین بود. باور کنید که خمینی قصد داشت همه مجاهدین را از بین ببرد و این نقشه‌ای بود که کشیده بودند. این شهادت برای من خیلی سخت بود و یادآوری آن خاطرات. انتظار من این است انتقام آن‌ها را بگیریم و عدالت را برقرار کنیم.

کنت لوئیس: من سؤالی ندارم. مرسی اجازه دادید جواب سؤال نهائی جواب داده شود.

رئیس دادگاه: مرسی کنت لوئیس. وکلای مدافع اعلام کردند که سؤالی ندارند. پس سؤالی از ستهکلم نداریم. ببینید ما زمان زیادی به لحاظ تکنیکی از دست دادیم. شاهد بعدی بعد از ناهار است. می‌خواهم از آلبانی بپرسم برایشان مقدور است بعد از ظهر همان سالن را داشته باشند؟

آلبانی: بلی مقدور است.

رئیس دادگاه: من خوش‌آمد می‌گوئیم مهری حاجی‌نژاد. اسم من توماس هانبری است قاضی دادگاه ستهکلم. خانم حاجی‌نژاد وکیل شما خانم گیتا آردین نشان می‌دهیم. عملاً کلام را به ایشان می‌سپاریم.

وکیل: سلام مهری خانم من برای مقدمه درباره گذشته شما خواهم گفت. مهری متولد ۱۹۶۳ - ۱۳۴۴ ایرانی متولد شده است. برادر ایشان آقای علی حاجی‌نژاد در زندان گوهردشت اعدام شد. خیلی‌ها بودند که ایشان را به نام حاجی علی می‌شناختند. ایشان در لیست ما شماره ۷ قرار دارد. علی متولد ۱۹۶۰ - ۱۳۳۹ ایرانی است. او به دلیل هواداری از مجاهدین در سال ۱۳۶۰ دستگیر شد. اول ۸ سال بعد ۱۰ زندان می‌گیرد. او در زندان قزل حصار که یک زندان امنیتی بود و همچنین و گوهردشت بود. علی احتمالاً در تاریخ روز نهم مرداد ۱۳۶۷ اعدام شد. خانم مهری خودش هم زندانی بود. ایشان ۱۹۸۱ دستگیر می‌شود و پنج سال زندان و سه سال حکم تعلیقی می‌گیرد. ایشان ۱۳۸۶ آزاد می‌شود. صرف مدتی که در زندان‌های اوین و قزل حصار و گوهردشت بودند. صرف مدتی که او در گوهردشت زندانی بوده مرتضوی را دیده و عباسی را ندیده است. مادر مهری گفته که در ملاقات‌ها علی عباسی و ناصریان را دیده بود. مهری خودش برادرش را در سال ۱۳۶۵ ملاقات کرده است. مهری در سال ۱۳۸۵ مهری از ایران خارج شده است. والدین مهری و علی از خیلی سال پیش فوت کردند. مهری برادری به نام احد داشته که در خیابان به ضرب گلوله کشته شده است. برادرش صمد در سال ۱۳۶۲ زیر شکنجه فوت کرد. برادری به نام اسد داشت که از بیماری سرطان رنج

می‌برده و می‌خواست برای معالجه به خارج برود اما به دلیل هواداری خانواده‌اش از مجاهدین به او اجازه خروج از کشور نمی‌دهند. حالا همسر خود مهری هم ۵ سال زندانی بود و بعد از آزادی او را هم در سال ۱۳۸۷ در خیابان می‌زنند و می‌کشند. مهری خانم فامیل‌های زیادی دارد که در همین مقطع گم شدند. مهری کتابی هم از خاطرات گذشته و زندان خود نوشته و به زبان فارسی نوشته است. حالا این پیشنهادی بود که من خواستم از ایشان تعریف کنم قبل از این که خودش هم تعریف کند.

رئیس دادگاه: ممنون از شما گیتا هادینق‌بری. گفتیم کلام الان دست دادستان‌هاست...

دادستان: سلام مهری صدای مرا دارید

مهری: بلی سلام.

دادستان: اسم من مارتینا وینسلو است یکی از دو دادستانی که اینجا هستیم. من می‌دونم که خانواده شما با تراژی‌های زیادی از بین رفتند. اما سؤالات امروز من محدود به برادران علی است. آیا درست است ایشان در سال ۱۳۶۰ دستگیر شد؟

مهری: بلی درسته. علی در آبان ماه ۱۳۶۰ در تهران دستگیر شد.

دادستان: چند سالش بود دستگیر شد؟ کارش چی بود؟

مهری: علی دانشجویی سال سوم ریاضیات از دانشگاه کرج بود و فعالین سازمان مجاهدین خلق در کرج بود.

دادستان: حالا علت این که ایشان دستگیر شد اطلاع بیشتری دارید چرا دستگیرش کردند؟

مهری: علت دستگیری علی مانند همه دستگیرشدگان سال ۶۰ هواداری از مجاهدین بود نه چیز دیگر.

دادستان: درست است ایشان مجازات ۸ ساله گرفته بود؟

مهری: بلی مادرم بعد از چندین ماه دستگیری علی او را در قزل حصار ملاقات کرده بود. علی به مادرم گفته بود دو هفته بعد از دستگیریم که در اوین بودم مرا به دادگاه انقلاب کرج که آن موقع دادستانش ابراهیم رئیسی بود همین رئیسی که الان رئیس جمهور است ۸ سال زندانی دادند.

دادستان: آیا درسته که برادرت حکم دیگری هم گرفت که ده سال بود؟

مهری: بلی او به مادرم گفت زیر شکنجه‌های شدید به من گفتند حکمات ده سال شده است.

دادستان: درسته که علی در زندان گوهردشت هم بوده؟

مهری: بلی اجازه دهید توضیح دهم. علی از تابستان ۶۱ تا اسفند ۶۲ در قزل حصار بود. طی این مدت مستمر در بندهای تنبیهی بود. و چند بار بیشتر ملاقات نداشت و اغلب ممنوع ملاقات بود. اسفند ۶۲ مادرم به زندان قزل حصار مراجعه کرد به مادرم گفتند: زندانی به نام علی‌حاجی‌نژاد در این زندان نداریم. از اسفند ۱۳۶۲ تا آذر ۱۳۶۳ تقریباً مادرم نه ماه در پی یافتن برادرم بود. به زندان‌های مختلف مراجعه می‌کرد تا این که سرانجام در ماه آذر علی را در گوهردشت ملاقات کرد.

دادستان: حالا خود شما در گوهردشت ملاقات کنید؟

مهری: نه خیر. چون من آن موقع در زندان اوین بودم. اگر اجازه دهید اولین ملاقات مادرم با برادرم را در زندان گوهردشت توضیح دهم. وقتی که مادرم علی را در ملاقات دید وضعیت علی به لحاظ جسمی بسیار بد بود زیر زیادی شکنجه شده بود. او پایش را روی زمین می‌کشید و نمی‌توانست راه برود. موهای سرش ریخته بود. بسیار لاغر شده بود و ریش بسیار بلندی پیدا کرده بود. و حتی به درستی نمی‌توانست حرف بزند و حتی نمی‌دانست او در گوهردشت مادرم را ملاقات می‌کند. مادرم بهش گفته بود این همه مدت کجا بودید؟ چرا این‌طوری شدید؟ علی گفته بود من در این مدت

در یک سلول تاریک در خانه‌های امن کرج بودم. زیر شکنجه‌های شدید قرار داشتم و مرا حمام نمی‌بردند و وسایل گرمایی نداشتم. امروز که به من گفتند بیا من فکر می‌کردم مرا به اعدام می‌برند چون که به من می‌گفتند آن‌قدر شما را در اینجا نگه می‌داریم تا بپوسید چون که همکاری نمی‌کنید.

دادستان: خاطرت می‌آید که این اطلاعات را کی به شما دادند و در چه ارتباطی؟

مهری: این اطلاعات را هم مادرم در ملاقات با من تعریف کرد و هم ملاقاتی که من با علی داشتم او برایم تعریف کرد.

دادستان: شما در چه ارتباطی توانستید بروید برادران را در گوهردشت ببینید؟

مهری: وقتی من در اردیبهشت ۶۵ از زندان آزاد شدم بسیار دلتنگ برادرم بودم و خیلی دوستش داشتم او را ببینم. او تنها برادر باقی مانده‌ام بود. با شناسنامه خواهر بزرگترم رفتم به ملاقات علی در گوهردشت. چون من اجازه نداشتم وقتی از زندان آزاد شدم به ملاقات علی بروم. من در ملاقات اول با علی ۱۰ دقیقه ملاقات تلفونی داشتم به وی گفتم من به زودی از ایران خارج خواهم شد. گفتم هر چی به شما گذشته بگو تا من به مجاهدین بگویم چه بلایی به‌سرت آمده است. و گفتم که من هر چی از دستم برمی‌آید انجام دهم شاید ترا دو ساعت بیرون ببرم تا با هم از ایران خارج شویم. من آخرین ملاقات را با علی در مهر ۱۳۶۵ در زندان گوهردشت داشتم. این بار هم با شناسنامه خواهر بزرگترم رفتم و تلاش کردم یک ملاقات حضوری بگیرم. توانستم بعد از ۵ سال برادرم را بغل کنم و بوسم و به او گفتم من به زودی از ایران خارج خواهم شد. از شما خواستم آثار شکنجه بدنش را به من نشان دهد. او قبول نمی‌کرد و می‌خندید. ولی من وادارش کردم جواربش را درآورد و کف پایش را دیدم آثار شکنجه در پایش بود.

دادستان: می‌دانید آخرین کسی از خانواده شما علی را دیده کی بوده؟

مهری: بلی می‌خواستم در این ملاقات آن چیزی را که از شکنجه برادرم دیده بودم بگویم. برایم بسیار سخت بود و گفتم برای من خیلی سخت است که بدون تو ایران را ترک کنم. مهری با بغض گفت احساسی داشتم که او را دیگر نخواهم دید. مخفیانه عکسی از او گرفتم که می‌توانم الان نشان دهم. گفتم که باز هم تلاشم را می‌کنم شاید ترا بیرون بیاورم و با هم برویم. او با خنده به من گفت تو برو و به‌خاطر من رفتنت را عقب نینداز.

رئیس دادگاه: در اینجا ارتباط با آلبانی قطع شد. صبر کنیم و ببینیم دوباره به آلبانی وصل می‌شویم.

رئیس دادگاه: دوباره خوش آمدید.

مهری: در آخرین ملاقات برادرم به من گفت خروجت از کشور را به‌خاطر من عقب نینداز. این عکس را من در مهر ماه سال ۶۰ از علی گرفتم. در حالی که در گوهردشت بود من فکر می‌کردم بتوانم با این عکس برایش مدرک درست کنم. این عکس...

باز ارتباط با آلبانی قطع شد.

رئیس دادگاه: برگشتیم مجدد. صدای مرا دارید. امیدوارم خوب پیش برود. مهری بفهمانید.

مهری: گفتم آیا این عکس به جوان ۲۴ ساله می‌خورد؟ به خاطر شکنجه‌ها علی این وضعیت را پیدا کرده است.

دادستان: مهری خانم ما این عکس کوچک را درست نمی‌بینیم. شاید بعدا ببینیم. به هر حال من جان کلام شما را این طوری متوجه شدم برادرت در این مدت زندان در اثر شکنجه شکم‌ستر کرده بود. دپرسته؟

مهری: بلی. آخرین حرف‌هایی که در این ملاقات به من زد. به من گفت که منتظر من نباش برو به مریم و مسعود بگو هیچ شکنجه‌ای نمی‌تواند ما را از پای درآورد. به من گفت یک دوستم به زودی آزاد می‌شود چون که وقتش خیلی وقته که تمام شده است. آن به تو مراجعه می‌کند به نام رشید. تو به جای من آن را با خودت به خارج ببر. همین‌طور شد دو هفته بعد یکی به من زنگ زد و گفت من رشید هستم. اما اسم واقعی او خیرالله نیل‌گاز است و یکی از بازماندگان کشتار

سال ۶۰ است. من فهمیدم علی فرستاده که ما با هم از ایران خارج شدیم. بعد از ۱۰ روزی پیاده‌روی با ۴ نفر دیگر ما به پاکستان رسیدیم.

دادستان: خانم مهری بخشید حرف تان را قطع می‌کنم. ما باید برگردیم به علی. حالا سؤال من این است که آیا آخرین از خانواده شما با علی ملاقات داشت کی بود؟

مهری: بلی فروردین یا اردیبهشت ۱۳۶۷ آخرین ملاقات مادرم با علی در گوهردشت بود. در آن ملاقات علی به مادرم گفت وضعیت زندان مشکوک اسیت و زندانیان را جابه‌جا می‌کنند. و شاید من دیگری ملاقات نداشته باشم نگران من نشو. وقتی مادرم بی‌تابی کرد بهش گفت نگران نباش این رژیم سرنگون می‌شود و این فشارها از روی شما تمام می‌شود. این آخرین ملاقات بود.

دادستان: در خانواده‌تان چه‌طوری مطلع شدید علی اعدام شده است؟

مهری: مادرم از تابستان ۶۷ مستمر به زندان مراجعه می‌کرد تا شاید ملاقات بگیرد و خبری بگیرد. مهر ۱۳۶۷ به مادرم و تعداد دیگری از مادرها که جلو زندان گوهردشت جمع شده بودند گفتند بروید... مجددا تماس با آلبانی قطع می‌شود.

مهری: در مقابل زندان گوهردشت به مادران گفتند بروید و ما بعدا به شما وقت ملاقات می‌دهیم. به مادرم گفتند برو ۴۰ روز دیگر نوبت شماست. آن موقع می‌گوئیم پسرت چی شده است... نهایت به وی می‌گویند فردا بیا. وقتی مادرم می‌گوید می‌آیم به وی می‌گویند خودت نیا. یکی از فامیل‌های مردتان را بفرستید. مادرم می‌گوید همه پسرانم را کشتید مردی را ندارم و خودم می‌آیم. مادرم به خودش می‌گوید احساسی به من می‌گوید نکند می‌خواهند جسد پسر من را به من بدهند. به‌همین دلیل از همسایه‌مان خواهش کرد او را همراهی کند. مادرم فردا به همراهی همسایه‌مان به گوهردشت رفت آن‌ها را به اتاقی بردند که سه پاسدار در آن‌جا نشسته بودند. به مادرم گفتند تو مادر علی حاجی‌نژاد هستی؟ مادرم گفت بلی. پاسدار به مادرم گفت دیگر علی حاجی‌نژاد وجود ندارد. او دشمن جمهوری اسلامی بود اعدام شد. مادرم گفت از خدا نترسیدید بچه‌های مردم را کشتید؟ پسر من را کشتید از شکنجه‌های شما راحت شد. آن موقع یک کیسه جلو مادرم انداختند گفتند این وسایل پسرت است بردار و برو. گفتند خودت هم منافقید.

دادستان: من چند سؤال از شما می‌پرسم

چون آن وسایل مهم بود خواستم این‌جا بگویم.

دادستان: قبل از این که وارد آن‌ها بشوید سؤال این است که وقتی مادران به گوهردشت می‌رود این اطلاعات را چه جوری گرفتید و کی به آگاهی شما رسیده است؟

مهری: همان موقع که خبر اعدام برادر را به مادرم دادند گفتند همان موقع تلفونی به من تعریف کرد و هم موقعی که به عراق آمد برایم تعریف کرد.

دادستان: یعنی اولین بار در سال ۱۳۶۷ از طریق تلفون از اعدام برادرت مطلع شدید؟

مهری: بلی تلفونی در سال ۶۷ فهمیدم و در فروردین ۱۳۶۸ مادرم به عراق آمده بود دوباره اعدام علی را شنیدم. مادرم سه بار مخفیانه به عراق آمد و اعدام‌شدگان را به من گفت تا به سازمان اطلاع دهم.

دادستان: شما آیا خبر دارید مادران می‌دونست علی کی اعدام شده و به چه طریقی؟

مهری: آن موقع یعنی سال ۶۷ تاریخ دقیق اعدام را نمی‌دونست ولی در میان وسایل علی که می‌خواستم توضیح دهم در زندان گوهردشت به مادرم داده بودند طنابی هم بود که مادرم فهمید دارش زده‌اند.

...

دادستان: می‌دانید مادر شما در گوهردشت حمید عباسی را در سال ۶۷ ملاقات کرده؟ می‌دانید یا نمی‌دانید؟
مهری: بلی خرداد ۶۷ به‌خاطر پیگیری ملاقات بارها با او برخورد کرده بود او را نمی‌شناخت. اما محمد سلامی گفته بود که او حمید عباسی است.

دادستان: مهری خود تو چی. آن مدت زمانی که در زندان بودید افرادی را که این‌جا اسامی‌شان را خوندیم روسای زندان بودند ملاقات کردید؟

مهری: نه من ندیدم.

رئیس دادگاه: وکلا سؤالی دارند؟

کنت لوئیس: در این‌جا فقط در مورد مردان تعریف شده است که همه کشته شدند. ما در این دادگاه همش در مورد مردها صحبت کردیم که چه سرنوشتی پیدا کردند. مهری خود تو هم چند سال زندان بودید. آیا می‌توانید کوتاه در مورد زندانیان زن تعریف کنید؟

مهری: بلی. غم و ناراحتی و اندوه روی من از روزی زیاد شده که در این دادگاه از آغاز تاکنون کسی از زنان قتل‌عام شده چیزی نمی‌گوید. هنگامی که من در سال ۶۵ از زندان آزاد می‌شدم تعداد زیادی از دوستانم زمان زندان‌شان تمام می‌شد و باید آزاد می‌شدند. ولی بدون استثنا آن‌ها را آزاد نکردند و همه اعدام شدند. مانند اشرف موسوی و ملیحه اقوامی و فروزان عبدی و آزادی طبیب و خیلی‌های دیگر.

لوئیس: تو خودت از سال ۶۰ تا ۶۵ زندانی بودی آیا اعدامی انجام شد که آگاه شده باشید؟

مهری: بلی من سال ۶۰ و ۶۱ در بند چهار معروف ۲۴۰ بودم هر شب میان ۱۰۰ تا ۲۰۰ نفر را اعدام می‌کردند.

لوئیس: از کجا شما این‌ها را می‌دانید؟ چه طوری می‌دانید؟

مهری: ما هر شب صدای تیر خلاص‌های را که به آن‌ها می‌زدند می‌شنیدیم و صدای شعارهایشان را. تا تیر خلاص‌ها تمام شود می‌شنیدیم. خیلی از آن‌ها ۱۶ و ۱۷ ساله بودند سیمین حجب و سودابه و عطیه خوانساری بقائی ۱۶ ساله بود. لیلا ارفعی که کتاب من به نام اوست ۱۷ ساله بود. همه کسانی که در این چهار بند بودند تیر خلاص‌ها را می‌شنیدیم و می‌دانستیم چه قدر اعدام شدند. سال ۶۲ من در همین بند بودم ۶۰۰ زندانی زن بودیم. لاجوردی آمد به این بند ما. او به ما گفت: فکر نکنید شما از زندان آزادی می‌شوید و یا مردم با گل شما را بیرون می‌برند. اگر وضع بدتر شود همین‌جا نارنجک می‌اندازیم و همه شما را می‌کشیم. گفت که در رگ‌های همه شما خون رجوی در جریان است و همه شما دشمن قسم خورده نظام هستید نباید آزاد شوید.

لوئیس: این بند که گفتید ۶۰۰ نفر بودید حتما همه خانم بودید؟

مهری: همه ما زنان زندانی بودیم و چهار بند دیگر هم بود و در هر کدام آن‌ها هم ۶۰۰ زندانی سیاسی زن بود. ۹۰ درصد آن اعدام شدند و به قول لاجوردی بیش‌تر آن‌ها اعدام شدند.

کنت لوئیس: از کجا فهمیدید ۹۰ درصد اعدام شدند؟

مهری: من و چند نفر تعداد محدودی بودیم که از اوین آزاد شدیم. من با آن‌ها صحبت کردم و از این طریق فهمیدم.

لوئیس: تو یک ماه گوهردشت بودید درسته؟

مهری: بلی یک ماه آن‌جا بودم.

لوئیس: وقتی گوهردشت بودید آن‌جا هم بند زنان بود؟

مهری: من کمتر از یک ماه آن‌جا بودم. بلی بند زنان داشت فکر کنم همه آن‌ها اعدام شدند.

لوئیس: تعدادشان را می‌دانید در آن بند چند نفر زن بودند؟

مهری: بندی که من بودم ۷۰ نفر بودیم. ولی از بندهای دیگر خبر ندارم.
لوئیس: آیا وقتی شما را از آنجا منتقل کردند تنها بودید و یا دیگران هم بودند؟
مهری: من و چند نفر دیگر منتقل شدیم اما زنان زندانی سیاسی را از کرج و کرمانشاه به گوهردشت انتقال داده بودند اعدام شدند.

لوئیس: از کدام زندان آورده بودند به گوهردشت؟
مهری: من از مادرم شنیدم زنان زندانی را از کرج و کرمانشاه به زندان گوهردشت آورده بودند.
لوئیس: آخرین سؤال از طرف من. دیگرانی که آمدند اینجا صحبت کردند اسم از گروهی به نام «عیاران» بردند. آیا شما این گروه را می‌شناسید؟
مهری: بلی برادر من فعال در کرج بود. مادرم هم با خانواده زندانیان کرج دوست بود. گروه عیاران اعلام هواداری از سازمان مجاهدین کردند. فقط به همین دلیل ۱۴ یا ۱۵ نفر از آنها را در پائیز ۶۷ اعدام کردند. این را مادرم به من گفت.

لوئیس: مرسی. من دیگه سؤالی ندارم.
رئیس دادگاه: وکلا سؤالی ندارند. خداحافظی می‌کنیم و تشکر ویژه از مهری حاجی‌نژاد داریم که آمیدید جواب سؤالات دادگاه ستهلم را دادید. از دادگاه آلبانی هم تشکر می‌کنیم که مشکلات فنی پیش آمده را حل کردند.
فردا ساعت ۹ صبح به دادگاه ادامه می‌دهیم.
آلبانی: به دلایل فنی ما ساعت ۹ نمی‌توانیم اما ۱۰ می‌توانیم.
رئیس دادگاه: حتما دادگاه فردا ساعت ۱۰ آغاز خواهد شد.
دادگاه امروز حدود ساعت ۱۷ تمام شد.